

## هویت انسان؛ مبنای عینیت در علوم انسانی هرمنوتیکی

سید حمیدرضا حسینی\*

عسکر دیرباز\*\*، هادی موسوی\*\*\*، مالک شجاعی جشقانی\*\*\*\*

### چکیده

بحث از عینیت در علوم انسانی تا مدت‌ها تحت سلطه ادعای اثبات‌گرایان و امروزه در دست طبیعت‌گرایان مبنی بر واقعی بودن پدیده‌های طبیعی و فیزیکی و استفاده از روش‌های طبیعیاتی در علوم انسانی بود. اما رویکرد هرمنوتیکی در اولین گام خود در ورود به علوم انسانی این ادعا را به چالش کشید و محور دیگری برای تضمین عینیت در علوم انسانی با عنوان انسان و ساختار انسانی مطرح کرد. از این رو ارائه تصویر درستی از طبیعت انسانی و چگونگی نیل به روش‌های فهم یکی از دغدغه‌های اصلی دیلتای بود. تصویر خاصی از انسان که نه فقط در راستای شناسایی انسان باشد بلکه نوعی از شناسایی که بتواند عینیت را در علوم انسانی به دنبال داشته باشد. عینیتی که سطحی بودن دیدگاه اثبات‌گرایی را به چالش بکشد. از جمله کارهای بدیع دیلتای در این مسیر برقراری تعامل میان دو عنصر «طبیعت انسانی» و «تاریخی بودن» بود که تا زمان او گمان بر تعارض میان آنها می‌رفت و دیلتای آنها را در خدمت روش‌شناسی علوم انسانی درآورد. او با تبیین مبانی انسان‌شناختی، معارف به دست آمده از علوم انسانی را معتبرتر از یافته‌های علوم طبیعی می‌دانست و تلاش کرد بواسطه ثبات هویت انسانی در عین تاریخی بودن آن، اعتبار علوم انسانی را نشان دهد. این مقاله بر آن است تا به روشی تحلیلی عناصر اصلی

\* دانشیار گروه فلسفه علوم انسانی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه (نویسنده مسئول)، hrhasani@rihu.ac.ir  
\*\* دانشیار گروه فلسفه، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه قم، قم، ایران، a.dirbaz5597@gmail.com

\*\*\* استادیار گروه فلسفه علوم انسانی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، hmousavi@rihu.ac.ir

\*\*\*\* استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، malekmind@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۱۰، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۶/۰۹

اندیشه دیلتای را به دست آورد و سپس بر اساس ترکیب این عناصر نشان دهد که چگونه عینیت علوم انسانی بر این مبنا تأمین می‌شود.

**کلیدواژه‌ها:** دیلتای، انسان از دیدگاه دیلتای، روش‌شناسی علوم انسانی، طبیعت انسانی، تاریخی بودن انسان

## ۱. مقدمه

مسئله اصلی این مقاله این است که نشان دهد جریان هرمنوتیکی در علوم انسانی کار بدیعی انجام داده است و این کار بدیع را از طریق عنصر روش‌شناختی انسان به ثمر رسانده است. این کار بدیع در واقع نشان دادن تعریف تازه‌ای از عینیت در علوم انسانی است و این تعریف جدید از عینیت مستلزم این است که عناصر تضمین‌کننده عینیت در علوم انسانی به نحوی خاص مطرح شوند تا بدان واسطه بتوان نشان داد چگونه تعریف ارائه شده از انسان می‌تواند به مثابه عنصری روش‌شناختی در علوم انسانی ایفای نقش کند و در عین حال بتواند چرخشی معرفتی در تلقی ما از عینیت علمی رقم زند. در این مقاله در مرحله اول، کارویژه خاص رویکرد هرمنوتیکی در برابر عینیت مورد ادعای رویکرد اثبات‌گرایی توضیح داده شده و در مرحله‌ای دوم بررسی شده است که این کار به چه طریقی در مفاهیم مرتبط با انسان انجام گرفته است.

اگرچه این بحث شهرت پیدا کرده است که انسان، موضوع محوری در هویت‌یابی پارادایم‌های علوم انسانی است و پارادایم‌های مختلف برای شناسایی موقعیت‌های مختلف آن به شیوه‌های گوناگون ورود پیدا کرده‌اند؛ اما اینکه چه نوع بحثی از انسان و با چه هدفی در رویکردهای علوم انسانی نقطه محوری است جای بحث را به عنوان مسئله‌ای روش‌شناسی برای ما گشوده می‌دارد.

در برخی از جریان‌های علمی، همانند رویکرد اثبات‌گرایی، انسان نه به عنوان یک هویت اصیل، بلکه صرفاً به عنوان عنصری در راستای ایدئال‌های اجتماعی تعریف می‌شود (Cf. Nielsen, 1999: 220 و در برخی دیگر انسان و کنش انسانی، خود معیاری برای علوم اجتماعی محسوب می‌شود. (Weber, 1964:100)

درواقع اگرچه به نحو عمومی می‌توان گفت هر یک از پارادایم‌های علوم انسانی بر پایه نوعی از تعریف انسان بنا شده‌اند (که مبنای انسان‌شناختی آن پارادایم محسوب می‌شود) اما میزان نقشی که نوع نگاه به انسان می‌تواند در علوم اجتماعی بر عهده بگیرد، دائماً در گروی

میزان نقشی است که از یکسو اجتماع، مؤلفه‌های اجتماعی و قدرت‌های اجتماعی بر انسان و نقش‌پذیری هویت انسانی در برابر آنها دارند و از دیگر سو انسان در تکوین اجتماع و پدیده‌های اجتماعی ایفا می‌کند.

در رویکرد علوم انسانی هرمنوتیکی که عموماً با آثار پیروان شلایرماخر و بویژه ویلهلم دیلتای Wilhelm Dilthey (۱۸۳۳-۱۹۱۱) شناخته شده است، اراده انسان نقش اصلی را برعهده دارد و حامل تاریخ و تجربه زیسته است. انسان در رویکرد تفسیرگرایی (که با آثار ماکس وبر و حداقل در بخشی از روش‌شناسی خود در پیروی از رویکرد هرمنوتیکی تنظیم شده) کنشگر است و در این موقعیت، تنها پذیرنده قدرت‌های بیرونی نیست، بلکه به مثابه موتور مولد اجتماع با معانی و مفاهیمی که تولید می‌کند به کنش‌های اجتماعی، اجتماع و فرهنگ معنا می‌بخشد. در این وضعیت، انسان‌ها در پارادایم علمی دیده می‌شوند، به آنها اهمیت داده می‌شود و ایده‌هایشان به عنوان انسان، داخل در نظامات علمی درمی‌آید. این در حالی است که انسان در منظر اثباتگرایی صرفاً به عنوان اینکه بخشی از موتور اجتماع را به حرکت در می‌آورد مورد اهمیت است. از این رو مادامی که چنین نقشی ایفا کند، از اهمیت برخوردار است، و در غیر این صورت، در احوال شخصی (نه فردی) زندگی، جایگاهی در علم ندارد.

از تأثیرات دیدگاه اتخاذ شده در یک پارادایم علمی در باب هستی اجتماعی انسان‌ها؛ تأثیری است که بر تصویر پارادایم از سنخ و چگونگی کنشگری انسان برجای می‌گذارد. در نتیجه به تبع نقشی که انسان در نسبت با هستی‌های اجتماعی در یک پارادایم پیدا می‌کند سنخ کنشگری او نیز متفاوت می‌شود. در برخی از رویکردهای علوم انسانی، انسان به مثابه یک کنشگر علی‌الاطلاق مدنظر است، اما در رویکردهایی همانند ساختارگرایی که سلطه اجتماع و ساختارها را بر انسان روا می‌دانند، انسان‌ها به مثابه عروسک‌هایی هستند که دست بازیگردان، آنان را به حرکت در می‌آورد. انسان‌ها با خیال کنش‌گری زندگی می‌کنند، اما واقعیت کنش‌گری در دستان ساختارهای بیرون از ایشان و واقعیت اجتماعی است (ر.ک: گیدنز، ۱۳۸۴: ۴۳). از همین رو با توجه به جایگاه انسان‌ها در نسبت با هستی‌شناسی یک پارادایم علمی، کنشگری آنان نیز معانی متفاوتی پیدا می‌کند. برای مثال رویکرد هرمنوتیکی، نقش تعیین‌کننده‌ای برای محدودیت‌های مشترک انسان‌ها در طبیعت و جوامع انسانی نسبت به کنشگری انسانی قائل نیست.

بعد از سلطه جریان علمی اثباتگرایی بر محافل علمی غرب در قرن نوزدهم، جریان‌های مخالف آن نیز ظهور کردند. رویکرد اثباتگرایی هر فهم مقبول و ارزشمند را مبتنی بر نوعی تبیین تجربی رایج در علوم طبیعی به خصوص فیزیک می‌دانست. به نظر ایشان تنها راه عینیت بخشیدن، واقعی کردن و ارزشمند دانستن علوم و از جمله علوم انسانی تبعیت از روش تجربی با تقریر اثباتگرایانه آن است. در نتیجه جریانی در اواخر قرن نوزدهم شکل گرفت که همت عمده‌اش ارائه ضابطه و ملاکی برای عینی کردن علوم انسانی بود تا نشان دهد این علوم نیز فی‌نفسه در ردیف علوم طبیعی و فیزیکی، عینی، ارزشمند، معتبر و واقع‌نما هستند.

با اینکه بسیار گفته می‌شود هر جریان علمی مبتنی بر مبانی خاص خود هستند، اما به طور خاص این مقاله درصدد آن است که نشان دهد چگونه مبانی و بویژه مبانی انسان‌شناسی می‌توانند در روش مؤثر باشند و از این طریق می‌توانند عینیت علوم انسانی را به دنبال داشته باشند.

## ۲. بنیادگذاری وجودشناختی علوم انسانی در برابر رویکرد اثباتگرایی

در همه سنت‌های فلسفی و بویژه در علوم انسانی آلمان جریان‌های تاریخی سابقه‌ای بس طولانی دارند (cf. Beiser, 2012). در این وضعیت با تردیدهایی که راجع به ملاک علمیت مطرح در پارادایم اثباتگرایی و بخصوص ایده وحدت روشی آن پارادایم به وجود آمد، پارادایم‌های هرمنوتیکی، تفسیری و انتقادی به وجود آمد. ویلهلم دیلتای سهم قابل توجهی در تقابل با سلطه اثباتگرایی بر فضای علوم انسانی داشت. بسیاری از متفکران مشهور مانند هوسرل، هایدگر، گادامر، ماکس وبر، آدورنو، مارکوس، هابرماس بطور سلبی یا ایجابی متأثر از او هستند. او تأثیرات مهمی بر جنبش نوکانتی، اگزیستانس، هرمنوتیک فلسفی، نظریه انتقادی و پدیدارشناسی داشته است (Nelson, 2019: 3) (Cf. Rickman, 1979: vii). «متفکر مشهور اسپانیایی، گاسیت Ortega y Gasset در دوره‌ای که نام کسانی چون مارکس، فروید، میل، نیچه، ماکس وبر و ویلیام جیمز پر بسامد بود، دیلتای را مهم‌ترین متفکر نیمه دوم قرن ۱۹ نامیده است» (Ibid: 1).

دیلتای متفکر عمده در هر دو سنت ایده‌آلیست و هرمنوتیک بود که برای عینیت بخشیدن به علوم انسانی به عنوان دانشی مستقل از علوم طبیعی تلاش نسبتاً موفقی داشت. او امکان و ضرورت فاهمه تاریخی را به عنوان مبنای وجودشناختی علوم انسانی مطرح

کرد. مطابق وجودشناسی او، زندگی انسان متفاوت از دیگر موجودات عالم طبیعت است (Bevir, 2007: 3-6). از همین رو انسان و طبیعت انسان از اساسی‌ترین موضوعات فکری او بود.

این جریان که ظهور عمده آن در پارادایم هرمنوتیکی تبلور یافت، در پی نوعی عینیت بود که به اشکال مختلفی در هرمنوتیک اولیه و نیز در هرمنوتیک معاصر بدان پرداخته می‌شود. هرمنوتیک به لحاظ تاریخی، سابقه بیشتری نسبت به هرمنوتیک علوم انسانی دارد و هرمنوتیک متن پیش از ظهور پارادایم هرمنوتیکی علوم انسانی نیز وجود داشته است. هرمنوتیک اولیه بعد از شلایرماخر با آثار ویلهلم دیلتای وارد معادلات روش‌شناسی علوم انسانی شد. این جریان به‌رغم تأثیری که بر رویکردهای غیرهرمنوتیکی همانند رویکرد تفسیرگرایانه وبر داشت، به شکل هرمنوتیک وجودشناختی *ontological hermeneutics* نیز در دوره‌های معاصر امتداد پیدا کرد. گادامر (Gadamer)، تیلور (Taylor)، گایگنون (Guignon)، ریکور (Ricoeur)، ریچاردسون (Richardson)، فاورس (Fowers) از این جمله‌اند. در هرمنوتیک اولیه علوم انسانی، عمده دغدغه دیلتای در علوم انسانی، یافتن راهی برای عینیت‌بخشی به آموزه‌ها و روش‌های علوم انسانی بود.

### ۳. دشواری ادبیات دیلتای؛ مانعی برای حضور در جامعه علمی

دیلتای از اصطلاحات فراوانی برای توضیح دستگاه فکری خود استفاده می‌کند، و همین رویکرد موجب دشواری برقراری ارتباط با فلسفه او شده است. گرچه او نفوذ بسیاری بر رویکردهای تفسیرگرا و مابعد تفسیرگرا داشته است، اما این دشواری مانع ورود مستقیم او در جرگه روش‌های تحقیق علوم انسانی شده است.<sup>۱</sup>

پیگیری سه اصطلاح راهبردی: «تجربه زیسته» *Erlebnis*، «تعبیر» *assertions* و «فهم» *Verstehen (=Understanding)* در فلسفه دیلتای از اهمیت فراوانی برخوردار است. این سه اصطلاح در واقع سه مرحله‌ای هستند که دیلتای در مسیر مبناسازی برای روش هرمنوتیک به عنوان روش علوم انسانی ترسیم می‌کند.

این علوم بر همین شبکه تجربه زیسته<sup>۲</sup>، تعبیر [این تجربه]<sup>۳</sup> و فهم بنا شده‌اند.<sup>۴</sup> فقط در اینجا معیار روشنی به دست می‌آوریم که به واسطه آن می‌توانیم حدود علوم انسانی را مشخصاً تعیین کنیم. (دیلتای، ۱۳۸۹: ۱۷۱)

مراد ديلتای از شبکه تجربه زیسته، اشاره به ساختار انسانی به هم پیوسته‌ای از تجربه است که در ضمن بخشی از ماهیت انسان و تجربیات او محقق می‌شود و به نحو تجربه‌ای ممتد آن را درمی‌یابیم و به تعبیری دیگر، آن را زندگی می‌کنیم. همانگونه که ما خود تجربه‌ای زیسته داریم، می‌توانیم دیگران را نیز درون خود تجربه کنیم و در این صورت، تجربه آنها بخشی از تجربه زیسته ما خواهد بود. بخشی از این عناصر انسان‌شناختی مورد اشاره ديلتای در نظریه روان‌شناسی توصیفی Descriptive psychology او پردازش می‌شود. این نظریه اگرچه از جهتی او را به طرفداری از اصالت روان‌شناسی (که در زمان او رایج بود) نزدیک می‌کند، اما از جهت روشی از آنها فاصله می‌گیرد؛ روش او در این مطالعه روان‌شناسانه در واقع نوعی از انسان‌شناسی، توصیفی یا تحلیلی است؛ در حالی که طرف مقابل او روان‌شناسی تجربی سنتی را مبنای کار قرار می‌داد.

دو واژه دیگر پیش‌گفته یعنی «تعبیر» و «فهم»، نمایانگر دو مرحله دیگر از مراحل روشی مورد اشاره فلسفه ديلتای است. ديلتای با اصطلاح «تعبیر» به نشانه‌های تجربه زیسته اشاره می‌کند و بواسطه واژه «فهم» به عنصری اشاره می‌کند که بدان واسطه ما «تعبیر»‌ها و در نتیجه تجربه زیسته را می‌فهمیم و سپس تفسیر می‌کنیم. از همین جا مشخص می‌شود انسان و شبکه‌ای که تجربه او را تشکیل می‌دهد، اساسی‌ترین عنصر علوم انسانی نزد ديلتای را مشخص می‌کنند که ثمره آن عنصر «تعبیر» است.

ديلتای در این میان برای توضیح هر یک از اصطلاحات اصلی پیش‌گفته، اصطلاحات دیگری را وارد می‌کند که از آن جمله عبارت «تعبیر زندگی» یا «اظهارات زندگی» life assertions است. اظهارات زندگی اصطلاحی راجع به مرحله دوم یعنی مرحله تعبیر است. برای روشن شدن جایگاه این اصطلاح باید به اصطلاح دیگر «جلوه‌های زندگی» life expressions نیز توجه داشت که شبیه اصطلاح «اظهارات زندگی» است و با توجه به شواهد، مربوط به مرحله اول است. تجربه زیسته یکی از زیرمجموعه‌های جلوه‌های زندگی است و به مرحله وجودشناسی فلسفه ديلتای مربوط می‌شود. اصطلاح اظهارات زندگی به مرحله سخن گفتن از جلوه‌ها مربوط می‌شود؛ آنگاه که تعبیری را در مورد یک جلوه زندگی بیان می‌کنیم. جلوه‌های زندگی علاوه بر تجربه زیسته، دو حیطة کلی و شخصی نیز دارند که ذیل عنوان «انسان زمینه‌ای برای تجربه مجدد» توضیح آن خواهد آمد.

## ۴. طبیعت انسان

سخن از طبیعت انسان به جهت جنبه‌های ناپیدای وجود انسانی همواره با مشکلات عدیده‌ای روبرو بوده است. این مشکل در فلاسفه سخت‌خوانی مثل ديلتای دو چندان شده است؛ زیرا از یک سو با اصطلاحات خاص وی مواجهیم، و از جهتی دیگر با عناصر گوناگون علمی و فلسفی و تا حدی پارادوکسیکال در تفکر او، و نیز با تلاش وی برای فرار از مشکلات فرا روی فلاسفه پیشین روبرو هستیم. برخی از این مشکلات عبارت بودند از: مشکلات موجود در دیدگاه دکارت بدلیل «نظریه دوگانه‌انگاری‌اش»، مشکلات موجود در دیدگاه کانت بدلیل وجود «تفکر استعلایی بدون لحاظ امیال و خواسته‌ها و زندگی عادی انسان»، مشکلات موجود در هگل بدلیل «عقلانی‌سازی افراطی‌اش»، مشکلات موجود در دیدگاه اثبات‌گرایان بدلیل «اتکاء افراطی بر تجربه بیرونی و قول به مشاهده خام و انفعالی در انسان» و بالاخره مشکلات تاریخی‌ها بدلیل «پذیرش جریان سیال تاریخ و عدم پذیرش ذات ثابت برای انسان». محصول این پیچیدگی‌ها بگونه‌ای است که می‌توان گفت ديلتای از هر یک از سیستم‌های فکری پیش از خود، عنصری را اخذ و اموری را طرد کرده است.

نظریه ديلتای در مورد طبیعت انسان در موقعیتی بوقوع پیوست که دو نظریه عمده در فضای فلسفی آن دوران وجود داشت. از یک طرف عقل‌گرایان قرن هفدهم در مقام شناخت طبیعت ضروری انسان به مثابه «من عاقل» بودند و «طبیعت انسان» تنها بعنوان من قابل استدلال تصور می‌شد. ضرورت این طبیعت برای دکارت و دکارتیان به عنوان نمایندگان عقل‌گرایی از این‌رو بود که نقطه آغاز تفکر فلسفی و نقطه عزیمت او از شک به سوی اولین منطقتی یقین بود. از دیدگاه ديلتای این ادعا درست نیست و باید با مفهوم تاریخی، «زنده» و انضمامی concrete وحدت عناصر آگاهی، انفعالی و ارادی همچنانکه واقعاً توسط سابیجت<sup>۵</sup> تجربه می‌شوند، جایگزین شود. این مفهوم جدید «زندگی» موجب «رد مفهوم "من" به عنوان سابیجت متفکر می‌شود (Nelson, 1969: 28).

دومین سنتی که ديلتای برای ارائه تعریف خودش از طبیعت انسان آن را رد می‌کند، مکتب «نظام طبیعی» و صورت‌بندی‌های مختلف اثباتی آن در قرن نوزدهم بود. این مکتب بر آن بود تا ایده طبیعت انسان را از روش‌ها و نتایج برآمده از علوم طبیعی برسازد. در این سنت «طبیعت انسان» اصطلاحی بدلی برای فرایندهای روانشناسانه شد که شبیه فرایندهای فیزیکی بودند (Ibid: 29).

در این مکاتب، طبیعت انسان برای مباحث انسان‌شناسی و روان‌شناسی از محوریت برخوردار نیست، بلکه صرفاً فرایندهای رفتاری Behavior یا کارکردی Functional یا هر نوع فرایند قابل تعریف دیگری وجود دارد که در واقع، این فرایندها طبیعت انسان هستند، نه اینکه طبیعت انسانی وجود داشته باشد که واجد چنین فرایندهایی باشد. این تلقی ادامه تلقی هیومی از انسان است. دیلتای این مکتب را ظاهری و «سطحی» superficial and external اعلام کرد؛ زیرا به نظر او این مکتب، طبیعت انسان را با تحویل Reduce آن و توضیح آن با منخرج مشترک‌هایی در عالم فیزیکی بد فهمیده بود. در واقع این دیدگاه یا عناصر اصلی انسان را ندیده بود و یا آنها را به فرایندهای صرفاً فیزیکی تحویل می‌برد. (Cf. Ibid)

دیلتای در نگاهی به گذشته اندیشه علوم انسانی و حرکتی رو به جلو در عبارتی از مقدمه بر علوم انسانی می‌گوید:

گرچه من، خود را تا حدود زیادی با معرفت‌شناسی لاک، هیوم و کانت همداستان یافته‌ام، اما در رگ‌های فاعل شناسایی مجعول لاک، هیوم و کانت هیچ خون واقعی، مگر عصاره رقیق عقل به مثابه صرف فعالیت فکر جریان ندارد. رویکرد تاریخی و در عین حال مبتنی بر روان‌شناسی من به کل هستی انسان، این راه را بر من گشود که حتی شناخت و مفاهیم آن را (از قبیل جهان خارج، زمان، جوهر و علت) بر اساس قوای متکثر بالفعلی تبیین کنم که اراده و احساس و فکر را توامان در بر دارند. در فرآیند واقعی زندگی، اراده، احساس و فکر فقط جنبه‌های متفاوت یک واقعیت هستند. پرسش‌هایی را که همه ما باید پیش روی فلسفه قرار دهیم نمی‌توان با فرض نوعی امر پیشینی خشک مربوط به معرفت‌شناسی جواب داد، بلکه فقط با تاریخی رو به رشد و برخاسته از کلیت هستی ما می‌توان برای آنها پاسخی تدارک دید- (Dilthey, 1989, P. 50)

51)

## ۵. ماهیت انسان؛ مستلزم عنصر روشی متمایز در علوم انسانی

دیلتای در راستای تبیین تفاوت میان علوم انسانی و علوم طبیعی به تفاوت زندگی انسان و دیگر موجودات اشاره می‌کند. نگاهی ساده به زندگی انسانی به ما نشان می‌دهد انسان را نمی‌توان بسان دیگر موجودات عالم طبیعت شناخت؛ زیرا تنها انسان است که قادر به تفکر انتزاعی و توسعه زبان‌های پیچیده‌ای است که پیشرفت پیچیده زندگی اجتماعی، دین،



تاریخ، ادبیات و احکام اخلاقی را امکان‌پذیر می‌کند. قواعد و احکام عالم انسانی در هیچ یک از دیگر موجودات این عالم مشاهده نمی‌شود. ما اشیاء فیزیکی یا حتی گیاهان و حیوانات رده پایین‌تر را مسخره یا محکوم نمی‌کنیم، می‌توانیم آنها را با تفکیک مطالعه کنیم. عالم انسانی در مقابل، به تنهایی بسیار مملو از محکوم کردن و پیش‌داوری است. "محافظه‌کاران و بنیادگراها"، "دین‌داران و غیردین‌داران"، "قشریون و متجددین" همه، امور را از دید خود می‌نگرند. واقع‌بینی (=بی‌طرفی) سخت و اغفال‌کننده است. احتیاج نیست کسی به ما در عبارات فرضی ساختاری بگوید عصبانی بودن شبیه چیست، یا چگونه مردم توسط هیجان‌ها به خروش می‌آیند؛ زیرا ما این را از راه تجربه می‌فهمیم. تا عصبانی بودن، شادی، غم و حالات انسانی را تجربه نکنیم هیچ توضیحی نمی‌تواند ما را به درکی درست از این واقعیت‌های انسانی برساند. همچنانکه ما هرگز نخواهیم فهمید تکه‌ای آهن بودن که توسط مغناطیس جذب می‌شود چگونه است. این ویژگی‌های خاص انسانی، مطالعه انسان را به طریقی متفاوت از باقی طبیعت، ضروری می‌سازد (Cf. Rickman, 1979: 42) و این می‌تواند مبنایی برای تفکیک روش‌شناختی میان علوم طبیعی و علوم انسانی باشد.

دیلتای در مطالعات خود، هم‌حیث ثابت انسان را در نظر داشت و هم‌حیث متغیر او را. او در عین اینکه طرفدار مطالعات بوم‌شناسی و بررسی ساختار زیست‌شناختی انسان بود، در عین حال بر اهمیت تمرکز بر ویژگی‌های یگانه‌ای که زندگی انسانی را از هرچیزی دیگر در عالم متمایز می‌کند، تأکید داشت. به نظر او اگرچه نوع بشر مانند دیگر اشیاء مادی است، و مانند دیگر حیوانات تنفس می‌کند و غذا می‌خورد، اما همین نگاه‌های ساده ما به انسان به تنهایی می‌توانند به ما بگویند انسان‌ها چه فکر می‌کنند و چه احساسی دارند. اگرچه این واقعیت آشنا است، اما اغلب توسط نظریه‌های معرفت و فلسفه علم نادیده گرفته شده است. رفتار با انسان به عنوان انسان - نه به عنوان تکه‌ای ماده یا حشره‌ای که از طریق لنز میکروسکوپ دیده می‌شود - نه تنها به عنوان روشی برای مطالعه آن قابل درک است، بلکه همچنین دستوری اخلاقی است (Dilthey, 1979, p.6).

از دیدگاه دیلتای ما در مطالعه خود و دیگر انسان‌ها، چونان علوم طبیعی آن را مورد نظر، دستکاری و تجربه قرار نمی‌دهیم. انسان‌ها زندگی درونی و دیدگاه خاص خود را دارند و می‌توانند آن را اظهار کنند و ما باید به آن گوش بسپاریم. بنابراین دیلتای بر کار بر استلزام‌های واقعیت ساده‌ای که منطبق با فهم عرفی و بین‌الذهانی است، تأکید ورزید. این تبیین ساده از انسان، معضلی ناشناخته برای علم [اثبات‌گرایانه] درست می‌کند (Cf. Rickman,

(42: 1979)؛ زیرا علم اثبات‌گرایانه در تلاش است تا انسان را نیز با سازوکارهای رایج در علوم طبیعی مطالعه کند. اما ویژگی‌های خاص انسان این اجازه را به محقق نمی‌دهد تا با او همانند اشیاء برخورد شود. راه حل دیلتای برای حل معضل طبیعت‌زدگی در علوم انسانی، در این نهفته بود که نوع بشر با نقشه‌ها و اهداف خود به تاریخ معنا می‌بخشد. جستجوی معنا در تاریخ برای او سؤال از کشف و مطالعه نظراتی بود که اعمال بشر را برانگیخته است. (Ibid: 11)

دیلتای در همین راستا فلسفه خود را «فلسفه زندگی» نامید (Ibid: 42). او در پی عنصری بود که بتواند «معنا» را بدان واسطه وارد معادلات علمی کند. این عنصر چیزی نبود جز «فاهمه تاریخی».

به نظر دیلتای گرچه فلسفه‌های زندگی کسانی چون برگسون، شوپنهاور و حتی نیچه، روش‌شناسی اسکولاستیکی سنت مابعدالطبیعی و تبیین‌های مکانیستی حیات را که خصیصه علوم طبیعی است رد کرده‌اند، اما جایگزینی برای آن ارائه نداده‌اند تا بر اساس آن بتوان به نوعی معرفت علمی در باب زندگی انسانی دست یافت، از این رو این فلسفه‌ها به نوعی در مخمصه dilemma اثبات‌گرایی یا خردگریزی و مکانیسم یا بی‌تبیینی no explanation گرفتار می‌آیند. دیلتای، هرمنوتیک خود را به عنوان نوعی روش‌شناسی علمی می‌بیند که می‌تواند از این مخمصه عبور کند (Beiser, 2012, p357-359).

## ۶. تعامل دو عنصر طبیعت و تاریخی بودن در انسان

دیلتای با ناکارآمد دانستن دو نظریه رایج در دوران خود در توصیف طبیعت انسان یعنی عقل‌گرایی دکارتی و اثبات‌گرایی، در مقابل، بر دو عنصر «طبیعت انسانی» و «تاریخی بودن» که عمیقاً با مفهوم اظهارات زندگی life assertion مرتبط‌اند، تأکید می‌ورزد. در این دیدگاه، طبیعت انسان تمامیت تجربیات تاریخی زندگی «درونی» inner اوست و چون این تجربیات، خود را از طریق اظهارات تجربی فراروی دیگران بازمی‌نمایانند، از این رو طبیعت انسان قابل شناسایی است. به تعبیر دیگر، زندگی، خود را به گونه‌های مختلفی متجلی می‌سازد و از این رو جلوه‌های گوناگون آن فهم‌پذیر شده و از این طریق می‌توانیم انسان را بشناسیم. در نتیجه از طریق جلوه‌ها می‌توانیم تصویری از صاحب جلوه که این جلوه‌ها را ایجاد کرده (= طبیعت انسان) بدست دهیم. این اظهارات زندگی در زمان گذشته (یا به تعبیر دیلتای پشت سر آن) نهفته است که همان تاریخ باشد.

عنصر «طبیعت انسان» نه به ساختار روانی ثابت شخصیت فردی برمی‌گردد و نه به فرایند نظام روانی. این اصطلاح به مثابه معادلی برای گستره‌ای از تجربه‌های زیسته در تاریخ که می‌تواند از جلوه‌های گوناگون زندگی استنباط شود به کار می‌رود. در واقع، طبیعت انسان در طول تاریخ جلوه‌های گوناگونی دارد که شناخت این جلوه‌ها ما را در راه شناخت طبیعت انسان یاری می‌کند. آنچه برای شناخت انسان در دسترس ما هست، جلوه‌های اوست که بخشی از آنها از طریق گزارش‌های تاریخی به دست ما رسیده است. از طریق این جلوه‌ها می‌توان دریافت که انسان برای بروز این جلوه‌ها تجربیاتی داشته که با آنها زیست کرده و همه زندگی او بوده‌اند. به تعبیر دیلتای این جلوه‌ها تجربه زیسته انسان‌هاست. در مرحله‌ای پس از کشف این تجربیات زیسته، می‌توانیم دریافت که چه امکاناتی در وجود انسان نهفته است؛ امکاناتی که بدون آنها چنین جلوه‌هایی در حیاتش از او سر نمی‌زد.

## ۷. مراحل سه‌گانه کشف طبیعت انسان

مطابق با مطالب پیش‌گفته مراحل سه‌گانه‌ای را می‌توان شناسایی طبیعت انسان برشمرد:

### ۱- یافتن جلوه‌های گوناگون زندگی

دیلتای این مرحله را منحصر در جلوه‌های کنونی زندگی انسان نمی‌کند، بلکه بر آن است که برای پیدا کردن این جلوه‌ها باید تمامی دوران زندگی انسان جستجو شود. در این موقعیت است که بحث تاریخ وارد مباحث شناخت طبیعت انسان از دیدگاه دیلتای می‌شود؛ چون جلوه‌های گوناگون انسانی تنها در یک دوران نمایان نشده بلکه انسان، جلوه‌های گوناگونی در طول تاریخ بشریت از خود به نمایش گذاشته است. به تعبیر دیگر، مطالعه تاریخ، در واقع بخشی از مطالعه طبیعت متجلی شده انسانی است.

این سؤال که تا چه قلمرو زمانی - مکانی باید در جستجوی جلوه‌های زندگی انسان بود، محدوده عنصر تاریخی بودن را وارد فرایند شناخت انسان می‌کند. از دیدگاه دیلتای این قلمرو چه در گذشته و چه در آینده باید امتداد داشته باشد.

طبیعت انسانی به همه خزانه پاسخ‌های آگاهانه که انسان قادر است آن را در محیط تاریخی و فیزیکی بسازد رجوع می‌کند. پیامد محصول تاریخی بودن طبیعت انسانی، ایجاد تغییر در محتوای طبیعت انسانی می‌باشد که با جغرافیا، آب و هوا و اجتماعی شدن در ارتباط است؛ (Nelson, 1969: 29)

زیرا ملاک دیلتای در انتخاب تاریخ به عنوان عنصری برای شناخت انسان وجود تجربه زیسته انسان در امتداد زمان‌های مختلف است. از طریق این تجربه‌ها می‌توان طبیعت انسان را شناخت و بنابراین نباید دید خود را تنها به برهه‌ای از تاریخ که زمان حال باشد محدود کنیم، بلکه برای شناخت انسان باید همه زمان‌ها را جستجو کرد. طبق این ملاک اگر معیار انتخاب تاریخ، وجود تجربه‌های زیسته در زمان‌های مختلف است همین ملاک در مورد مکان‌ها و موقعیت‌های غیر زمانی و غیر مکانی مختلف هم صادق است.

همچنین اگر انسان تنها به عنوان تمامیت و اظهارات گوناگون زندگی شناخته شود - که ما از آن اظهارات، ابعاد درونی او را استخراج می‌کنیم - در این صورت طبیعت او را نمی‌توان به صورت پیشینی، از تعیینات تجربی همه اظهارات تاریخی که آن را تشکیل داده‌اند شناخت. بنابراین شناخت از طریق بدیهیات نمی‌تواند راهی در انسان‌شناسی داشته باشد. از دیدگاه دیلتای انسان نه از طریق تأمل غیرمستقیم و نه از راه تجربه‌های روان‌شناسی، بلکه از طریق تاریخ باید تجربه شود. (Nelson, 1969: 29)

این موقعیت متضمن آن است که طبیعت تاریخی انسان تا پایان زمان تاریخ نمی‌تواند کاملاً توصیف شود. ادعای دیلتای این است که مفهوم طبیعت انسان را نمی‌توان به فراتر از نمونه‌های برساخته از اظهارات زندگی او در دوران خاص تعمیم داد. بنابراین تأکید در اینجا نه بر یگانگی و ثبات طبیعت انسانی، بلکه بر چندگانگی و نسبیّت آن به مثابه حقایق محوری تاریخ است» (ibid). از همین رو به سادگی نگاه استقرایی اثبات‌گرایی نمی‌توان در مورد همه انسان‌ها قضاوت‌های عام و احکام کلی صادر کرد.

طبیعت انسانی در واقع سرچشمه اصیل مقولات واقعی (در تقابل با مقولات صوری) است؛ مقولاتی که خاص علوم انسانی است:

(علوم انسانی) فقط آنچه را از مفاهیم جوهر و علیّت در خود آگاهی و تجربه درونی داده شده، حفظ می‌کنند و هر آنچه را از این مفاهیم که از انطباق با جهان خارجی به دست آمده را نادیده می‌گیرند. این علوم حتی ممکن است، استفاده مستقیمی از این مفاهیم نکنند. این استفاده، بیش از آنکه گرهی بگشاید، مضرّ هم بوده است چرا که این مفاهیم انتزاعی هرگز نتوانسته‌اند چیزی فراتر از آنچه قبلاً در خود آگاهی ما در باب طبیعت انسانی بوده است، ارائه دهند. (دیلتای، ۱۳۹۴: ۳۶۵)

دیلتای در عبارتی در مورد اهمیت معرفت تاریخی برای شناخت انسان چنین می‌گوید:

انسان تنها در بسط ذات خود از رهگذر هزاران سال است که می‌تواند به تجربه‌ای از این که چیست و چه می‌خواهد، نایل شود، و نه در یک کلام نهایی، یا در مفاهیم با اعتبار عام و شامل، بلکه تنها در تجربه‌های زنده‌ای که از ژرفای تمامیت ذات او بر می‌خیزند. (دیلتای، ۱۳۸۳: ۳۵)

دومین مرحله به استلزامات جلوه‌های زندگی تاریخی اشاره دارد.

۲- وجود جلوه زندگی نشان از تجربه شدن آن زندگی توسط انسان دارد. بنابراین مرحله بعدی، کشف تجربه‌های زیسته انسان است.

۳- این تجربه‌ها متناسب به انسان هستند؛ زیرا اگر طبیعت انسانی‌ای نباشد، تجربه‌ای نیز نخواهد بود.

## ۸. تعدد عناصر طبیعت انسانی

از دیدگاه دیلتای انسان دو دسته و ویژگی‌های روانی و جسمانی دارد. او علوم انسانی را واقعیتی می‌داند که هر دو نوع این ویژگی‌ها در آن حضور دارند:

چیزهایی که معمولاً به عنوان امور جسمانی و روانی از هم جدا می‌شوند در واقعیت علوم انسانی از هم جدا نشده‌اند. نوع انسان حاوی شبکه زنده هر دو دسته امور روانی و جسمانی است. (دیلتای، ۱۳۸۹: ۱۶۰)

ادعای اصلی دیلتای این است که طبیعت انسان را نمی‌توان با مفهوم واحدی تعریف کرد، بلکه انسان جنبه‌ها و بلکه عناصر سازنده گوناگونی دارد که تحت عنوان واحدی جمع نمی‌شوند و همینطور به امری واحد نیز تحویل برده نمی‌شوند. او عناصر سازنده انسان را اینگونه برمی‌شمارد:

الف- انسان موجودی تاریخی است؛

انسان موجودی است که در طول تاریخ شکل گرفته و بدین جهت در تاریخ به نمایش گذاشته شده است بنابراین با نگاهی جزءنگرانه in detail به بخشی از انسان و آن هم در زمان خاص نمی‌توان ادعا کرد انسان شناخته شده یا مورد مطالعه قرار گرفته است، بلکه برای شناخت انسان باید به تاریخ رجوع کرد. این نگاه تاریخی دیلتای به انسان بدین معناست که زمان، نقش عمده‌ای در کشف هویت انسانی دارد؛ زیرا در طول زمان‌های مختلف انسان‌ها به گونه‌های مختلفی ظهور پیدا کرده‌اند.

ب- انسان موجودی دارای حیات است.

این عنصر در مقابل دیدگاه مکانیکی رویکرد اثبات‌گرایانه به انسان است. ديلتای انسان را موجودی ارگانیکی می‌داند که زندگی می‌کند و اموری که بر او می‌گذرد را به نحو زیسته، تجربه می‌کند. انسان دستگاهی نیست که از یک طرف اطلاعات وارد آن شده و از طرف دیگر این اطلاعات تبدیل به شناخت یا فعل شوند.

ج- انسان موجودی انضمامی است.

اصطلاح موجود انضمامی در مقابل موجود انتزاعی استفاده می‌شود. موجود انضمامی در فضا زمان است، به وجود می‌آید و معدوم می‌شود. موجودات انضمامی ویژگی‌های متعددی دارند یا نماینده ویژگی‌های متعددی هستند که در عین ثبات، دستخوش تغییر در زمان نیز می‌شوند. این دسته از موجودات به نحوی هستند که تقریباً تمامی فلاسفه بغیر از شکاکان، هر کدام با ملاحظاتی وجود آنها را می‌پذیرند.

دیلتای هرگونه تصویر انتزاعی غیر تجربی از انسان را رد می‌کند و قائل به وجودی انضمامی شامل عناصر آگاهی، انفعالی، و ارادی برای انسان است. از همین نقطه مشخص می‌شود که دیلتای نه بسان دکارت تفکر را عنصر اصلی انسان می‌داند، نه مانند اثبات‌گرایان است که اولاً عنصر انفعالی را در انسان برجسته کرده و ثانیاً عنصر ارادی را در انسان نفی می‌کنند و ثالثاً اهمیت چندانی به عنصر آگاهی به عنوان یکی از وجوه ممیزه انسان نمی‌دهند. اثبات‌گرایان یا عنصر اراده و آگاهی را نفی می‌کنند، یا آنها را به کارکردهای فیزیکی تحویل می‌برند و یا به عنوان «مشکل تبیینی» از آن یاد می‌کنند. (Cf. Qualia, 2013)

## ۹. ثبات هویت انسان، مبنای عینیت در علوم انسانی

از جمله ویژگی‌های مکتب اصالت تاریخ به جهت قول به سیالیت ذاتی نظریات تاریخی برای انسان، هویت غیرثابت انسانی است. به همین جهت قوانینی که آنها استنتاج می‌کنند از طبیعت بشری واحدی استنتاج نمی‌شود، و همراه با زمان تحول می‌یابند (فرونند، ۱۳۷۲: ۲۹).

در این نقطه ابهام پیدا می‌شود؛ زیرا دیلتای علاوه بر تاریخی بودن، مفهوم «طبیعت انسانی» را نیز در راه‌های مختلفی که سازگاری آن با استفاده تاریخی سخت است، بکار می‌برد. طریقه مقابله دیلتای با این مشکل را توضیح دادیم. در مقابل، در دومین کاربرد، از

دیدگاه دیلتای، انسان هم از نظر ساختار هستی‌شناسانه‌اش و هم از نظر ساختار معرفت‌شناسانه‌اش هویت ثابتی دارد. این همانندی، هویت فرد دیگر را برای من و من را برای او قابل فهم می‌سازد. نظام درونی روانی - معرفتی صرف‌نظر از زمان و مکان خصایص کلی دارد. در همه انسان‌ها تجربه از عناصر یکسانی از آگاهی، احساس، اراده تشکیل شده است و در هر رفتار هوشمند و هدف‌دار ملاک‌های عامی هست که توسط آنها تصمیم می‌گیریم آیا فرد هوشمندانه تصمیم گرفته است یا خیر؟

مفهوم طبیعت انسانی، جلوه‌های زندگی را قابل فهم می‌کند؛ زیرا می‌توان فرض کرد آنها جلوه‌هایی از طبایعی مانند طبیعت ما هستند؛ در نتیجه این هویت از نظر عینی پایه‌ای معتبر برای معرفت تاریخی فراهم می‌کند؛ زیرا طبیعت عام انسان و درجه‌بندی شخصیت در روابط ثابت زندگی پایدار است و اینها همگی در همه جا یکسان‌اند پس تاریخ‌دان جلوه دیگری از زندگی را می‌فهمد؛ زیرا او می‌تواند یکسانی طبیعت درونی خودش را بشناسد. در واقع شخص با شناسایی جلوه‌های دیگر زندگی در تاریخ، طبیعت انسانی دیگری را درون خویش «زندگی می‌کند».

خلاصه استدلال تا اینجا:

احتیاج برای تدارک اعتبار عینی فهم تاریخی توسط اظهارات نظریه زندگی، امور پیش رو را موجب شده است:

(۱) معرفت ما از طبیعت انسان را به معرفت تاریخی منحل می‌کند؛

(۲) در نتیجه جوهر طبیعت انسانی را معادل جلوه‌های مختلف زندگی انسانی می‌داند؛

(۳) در همان زمان نیاز به اعتبار عام در حکم تاریخی مستلزم آن است که طبیعت انسانی هویت شناسا و شناخته شده و طبیعت سوژه مساوی برابری‌ستای شناخته شده باشد. بنابراین یکی از طبایع ما تاریخی، متغیر و نسبی است، و دیگری هویت روانی - معرفتی ماست که ثابت است. (Nelson, 1969: 30)

با توضیح پیش‌گفته در مورد فرایند سازگاری عناصر ناسازگار تاریخی و ساختار مشترک و ثابت از نظریه دیلتای شاید بتوان پذیرفت مشکل عمده‌ای که برخی مفسران نظرات دیلتای با آن مواجه شده‌اند قابل برطرف شدن است؛ مشکلی که نلسون آن را اینگونه بیان می‌کند:

اما در اینجا هنوز مشکل محسوس‌تری پیدا می‌شود. قبلاً اشاره کردیم که در روان‌شناسی دیلتای از حدود ۱۸۹۶ - همراه با تأکید جدیدی بر روش «بیان زندگی» -

تأکید کمتری بر آن شده است. این کاهش میزان (یا کمبود وضوح) نقش روان‌شناسی با توجه به مفهوم طبیعت انسان و فهم تاریخی، موجب پیدایش برخی مشکلات - که قبلاً بحث نشده بود - می‌شود. بیابید نتایج پیش رو را لحاظ کنیم. اگر عبارت «طبیعت انسان» به ابعاد تاریخی تغییرات گوناگون که زندگی درونی خود را در آن آشکار می‌کند برگردد، ما هنوز نباید این امکان را که طبیعت درونی انسان از نظر روان‌شناسی ثابت باشد، نامحتمل بدانیم. برای مثال این امکان هست که زندگی ناخودآگاه انسان انعکاس‌های مشروط، پیچیدگی‌های مختلف احساساتی، محرکات او و رضایت‌مندی از خود، فرایندهای روانشناختی کلی<sup>۶</sup> باشند و به هیچ معنا به تغییر تاریخی مرتبط نباشند. به عبارت دیگر، شاید طبیعت انسان، هم تاریخی و هم روانشناختی باشد. اما ديلتای هیچ گاه روشن نکرد چگونه و تا چه میزان این رابطه دو طرفه یا «طبیعت دوگانه» کار می‌کند. (Nelson, 1969: 32)

با توضیحات گذشته این مشکل را می‌توان حل شده دانست؛ زیرا ديلتای هم تاریخی بودن را در فلسفه خود حفظ می‌کند و هم به طبیعت و بالتبع ساختار روان ثابت انسانی قائل است. ديلتای از این طریق از این دو عنصری که در طول تاریخ فلسفه با یکدیگر جمع نمی‌شدند، تبیینی ارائه می‌کند که از هر دو برای تبیین وجوهی از انسان استفاده می‌شود. انسان‌ها افزون بر اینکه طبیعت واحدی دارند، (که توضیح آن داده شد) در ساختارهای روانی مشترک‌اند. با این حال این ساختارها محتوای تجربی مختلفی را درون خود می‌پذیرند. بنابراین فرایندهای روانی ساختاری واحدی در انسان‌ها در جریان است.

البته اشکال دیگری به ديلتای وارد می‌شود و نمی‌توان تلاش او را در این راستا کامیاب دانست؛ زیرا طبق تبیین ديلتای هیچ گاه نباید به کشف طبیعت انسان نائل شد. طبیعت انسان نه تنها در گذشته جلوه‌هایی داشته، بلکه در آینده نیز جلوه‌هایی خواهد داشت. با این وصف، چون جلوه‌های آینده انسانی را نخواهیم دید هیچ‌گاه نمی‌توانیم به کشف درستی از طبیعت انسان دست یابیم. شاید از همین روست که ديلتای بیش از آنکه بر عنصر زمان به طور خاص اشاره کند، تاریخی بودن (یعنی زمان گذشته) را جزو عناصر کشف طبیعت انسانی می‌داند.

به بیان دیگر، چون سوژه انسانی، موجودی تاریخی است، مقولاتی را که به کار می‌گیرد نیز مشمول حکم تکامل تاریخی است. تصریح ديلتای آن است که تفاوت عمده‌اش با کانت در این معناست که:



پیشینی کانتی منجمد و مرده است، ولی شرایط واقعی آگاهی و مفروضات آن، چنان که من (دیلتای) می‌فهمم، یک فرآیند تاریخی زنده رو به تکامل را تشکیل می‌دهد که دارای وجهه تاریخی است. روند این تاریخ، متضمن انطباق هر چه دقیق‌تر آنها با کثرات هر چه دقیق‌تر محتوای حسی است که به طریق استقراء شناخته می‌شود. حیات تاریخ همچنین شامل شرایط آشکارا منجمد و مرده‌ای است که ما تحت آن فکر می‌کنیم، این شرایط را نمی‌توان منسوخ کرد؛ چرا که ما به واسطه آنها می‌اندیشیم. این شرایط مشمول تکامل اند (Dilthey, 1989, p 500).

در واقع، «تناهی» یا همان تاریخ‌مندی historicity، رنگ خود را بر شرایط امکان تجربه می‌پاشد و کار دیلتای، «تاریخی کردن» Historicization مقولات صوری کانت از طریق نشان دادن ریشه‌داری این مقولات در مقولات واقعی «تجربه زیسته» lived experience است.

فعالیت آگاهی انسان در ارتباط با واقعیتی است که می‌کوشد آن را بشناسد و براساس آن عمل کند. اما چون این واقعیت، تاریخی است، دریافت و ادراک شرایط آن نیز به تدریج حاصل می‌شود. (ibid, p 501)

## ۱۰. جمع‌بندی

دیلتای با طرح بحث نقد عقل تاریخی تلاش کرد کار به زعم او ناتمام کانت که عینیت بخشیدن به علوم طبیعی بود و علوم انسانی در آن مغفول مانده بود را تکمیل کند. او با طرح این بحث و اثبات فلسفی فاهمه تاریخی در انسان در پی وجوه مشترکی در انسان‌ها بود تا بتواند بر اساس آنها نوعی ساختارمندی مشترک در انسان‌ها در مقابل طبیعت را بنیان‌گذاری کند. وی در همین راستا عنصر معنا را وارد تعاملات انسانی و به تبع وارد معادلات علوم انسانی کرد. این عنصر، زندگی انسان را یکسره از موجودات دیگر عالم طبیعت متمایز می‌کرد. از همین رو بر اساس اصول فلسفی دیلتای، مطالعه زندگی انسانی روشی متمایز از علوم طبیعی را می‌طلبد. این روش می‌باید مبتنی بر فهم انسان‌ها از یکدیگر باشد. دیلتای روش هرمنوتیک را بر اساس مراتب مختلف فاهمه بنیان‌گذاری کرد. او در این راستا بر پایه طبیعت مشترک انسانی و بر اساس آن، طرح روش هرمنوتیکی را بر اساس ساختارهای مشترک انسانی مطرح کرد. نقشه پیش روی دیلتای برای تعیین حدود علوم انسانی در این جمله خلاصه می‌شود:

علوم انسانی بر شبکه «تجربه زیسته»، «تعبیر [این تجربه]» و «فهم» بنا شده‌اند. و در این بخش بواسطه این عناصر اصلی معیار روشنی به دست می‌آوریم که به واسطه آن می‌توانیم حدود علوم انسانی را مشخصاً تعیین کنیم. (دیلتای، ۱۳۸۹: ۱۷۱)

منظور از شبکه تجربه زیسته، ساختار انسانی به هم پیوسته‌ای است که در ضمن بخشی از ماهیت انسان و تجربیات او محقق می‌شود و ما به نحو تجربی آن را درمی‌یابیم یا زندگی می‌کنیم. ما می‌توانیم دیگران را نیز در درون خود تجربه کنیم و در این صورت، تجربه آنها بخشی از تجربه زیسته ما خواهد بود. این همان منطقی از مباحث اوست که انسان و ساختارهای انسان را تبیین می‌کند. بخشی از این مهم در نظریه روان‌شناسی توصیفی دیلتای محقق می‌شود. این نظریه از جهتی او را به معتقدان اصالت روان‌شناسی نزدیک می‌کند و از جهت توصیفی یا تحلیلی بودن، او را از آنها متمایز می‌کند؛ زیرا آنها روان‌شناسی تجربی سنتی را مبنای کار قرار می‌دادند، اما دیلتای روان‌شناسی‌ای که روش آن تحلیلی است را مبنای کار خود می‌دانست.

اما دو مرحله دیگر مورد اشاره دیلتای یعنی «تعبیر» و «فهم» به مراحل روشی فلسفه او اشاره دارند. دیلتای با «تعبیر» به نشانه‌های تجربه زیسته اشاره می‌کند و بواسطه «فهم» به عنصری اشاره می‌کند که بدان واسطه ما آن «تعبیر»ها و در نتیجه تجربه زیسته را می‌فهمیم و سپس تفسیر می‌کنیم. از همین جا مشخص می‌شود که انسان و شبکه‌ای که تجربه او را تشکیل می‌دهد اساسی‌ترین عنصر علوم انسانی نزد دیلتای را مشخص می‌کنند که ثمره آن عنصر «تعبیر» است.

بر این اساس، مراحل عینیت‌بخشی به علوم انسانی بدین ترتیب است:

الف- انسان‌ها همگی دارای طبیعت مشترکی هستند که همان فاهمه آنهاست.

ب- فاهمه به صورت انفعالی صرف عمل نمی‌کند، بلکه اراده نیز در فهم دخالت دارد. تنها در صورتی که تحت قانون جبر طبیعت قرار نگیرد، می‌تواند به صورت خودمختار و به عنوان موجودی ایجادگر عمل کند. براین اساس در مقابل طبیعت به مثابه یک دستگاه علی، ساختار روانی انسان نیز کنشگر عمل است و یک دستگاه علی در مقابل طبیعت به حساب می‌آید.

ج- چیزی را که فاهمه ایجاد می‌کند اظهارات و «تعبیر» جلوه‌های زندگی هستند.

د- جلوه‌های زندگی، نشانگر تجربه‌های زیسته بشر هستند که شخص بی‌واسطه و به صورت متصل به آنها دسترسی دارد.

ه- وقتی فاهمه این اظهارات را ایجاد می‌کند، آنها را همراه با «معنا» ایجاد می‌کند. چگونگی ورود معنا به معادلات دیلتای بحثی است راجع به مقولات زندگی؛ به‌ویژه مقولات مخصوص علوم انسانی که عبارتند از: معنا، ارزش و غایت. این مقولات مخصوص علوم انسانی، در مقابل مقولات علوم طبیعی‌اند.

از همین جاست که مسئله فهم معنا به روش تفهّم یا هرمنوتیک پیش می‌آید، نه به واسطه مشاهده یا درون‌نگری که هر کدام مشکلات خاص خود را دارند.

و- انسان از طریق «جلوه‌های زندگی» در تاریخ یا متن، «اظهارات زندگی» دیگران را بوسیله بازسازی در حافظه یا قوه خیال خود و فهم آنها، مجدداً تجربه می‌کند و از این طریق به تاریخ و متن، معنا می‌کند.

با این وصف، آنچه عینیت علوم انسانی را تأمین می‌کند بر مبنای تبعیت از روش‌های علوم طبیعی در علوم انسانی نیست و علوم انسانی آنگاه می‌تواند دانشی عینی محسوب شود که بر مبنای تصویری جامع از عناصر فعال در انسان عمل کند.

## پی‌نوشت‌ها

۱. البته صرف‌نظر از اینکه دیلتای با تاخیر قابل ملاحظه‌ای با کتاب هاجز<sup>۱</sup> در ۱۹۴۴ (Wilhelm Dilthey: An Introduction, Routledge & Kegan Paul, 1949) وارد دنیای انگلیسی زبان شد چنانکه استیوارت هیوز که خود در نگارش کتاب آگاهی و جامعه متأثر از دیلتای بوده اشاره می‌کند در آلمان هم زود یاب نبود: ویلهلم ویندلباندر در خطابه‌ای که در ۱۸۹۴ به مناسبت ارتقاء به ریاست دانشگاه ایراد کرد، به جریان اثبات‌گرایی اعلان جنگ داد. خطابه ویندلباندر به نظر کسانی که بعدها به گذشته می‌نگریستند مانند نخستین تیری بود که در حمله متقابل ایده‌آلیسم آلمان شلیک شده باشد. اما حقیقت این است که کتاب دیلتای، مقدمه بر علوم انسانی، یازده سال پیش (۱۸۸۳) انتشار یافته بود. متأسفانه در آن زمان هنوز قدر نوشته دیلتای دانسته نبود و تا پیش از دهه ۱۸۹۰-۱۹۰۰ آلمانی‌های تحصیل کرده هنوز برای شنیدن پیام او آمادگی نداشتند. (هیوز، ۱۳۸۶: ۱۶۸-۱۶۹)

۲. تجربه زیسته سومین نوع از جلوه‌های زندگی است که اتصال روانی ما را تضمین می‌کند.

۳. این اضافه در کتاب دیلتای موجود نیست.

۴. دیلتای در موارد دیگری نیز بر اهمیت این سه‌گانه تجربه زیسته، تعبیر و فهم تأکید داشته است. بطور مثال ر.ک: (دیلتای، ۱۳۸۹: ۲۳۰)

۵. از آنجا که واژه subject معادل‌های مختلفی در فارسی دارد و انتخاب از میان یکی از آنها می‌تواند ذهن خواننده را منحرف به سمت معنایی خاص کند، ترجیح داده شد تا از واژه اصلی استفاده شود.

۶. مراد از کلی بودن، این است که در میان همه انسان‌ها مشترک باشد.

## کتاب‌نامه

- دیلتای، ویلهلم، ذات فلسفه، مترجم حسن رحمانی، قم: انتشارات دانشگاه مفید، چاپ اول، (۱۳۸۳)
- \_\_\_\_\_، تشکل جهان تاریخی در علوم انسانی، مترجم منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: ققنوس، چاپ اول، (۱۳۸۹)
- \_\_\_\_\_ مقدمه بر علوم انسانی، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: نشر ققنوس، (۱۳۹۴)
- فروند، ژولین، نظریه‌های مربوط به علوم انسانی، ترجمه علی محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، (۱۳۷۲)
- گیدنز، آنتونی، مسائل محوری در نظریه اجتماعی کنش، ساختار و تناقض در تحلیل اجتماعی، تهران: سعاد (۱۳۸۴)
- متسکیو، روح القوانین، ترجمه علی اکبر مهتدی، تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم، (۱۳۶۲)
- نیکزاد، عباس، معرفت نفس از دیدگاه حکیمان، قم: آیت عشق، چاپ اول، (۱۳۸۲)
- هیوز، استیوارت، آگاهی و جامعه، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، (۱۳۸۶).

Beiser, Frederick C. The German Historicist Tradition, Oxford University Press; first Edition (2012)

Dilthey, Wilhelm. Introduction to Human Sciences, Princeton University Press (1989)

\_\_\_\_\_. Dilthey Selected Writings, Cambridge, London, New York, Melbourne (1976)

Ingram, John K., Human Nature and Morals, London: Adam & Charles Black. (1901)

lux, Michael J., Metaphysics: a contemporary introduction, New York & London: Routledge, third edition, (2006)

Rickman, H. P., Wilhelm Dilthey pioneer of the human studies, London, University of California press, first edition, (1979)

Nelson, Eric s, Introduction: Wilhelm Dilthey in Context, in: Interpreting Dilthey (pp.1-18), Cambridge University Press (2019).

Nelson, Howard, Wilhelm Dilthey's philosophy of historical understanding, Netherlands, E. J. Brill, second edition (1969)

هویت انسان؛ مبنای عینیت در علوم انسانی هرمنوتیکی ۶۷

Nielsen, Donald; three faces of god,1999, New York, university of New York press

Tye, Michael, Qualia, Stanford Encyclopedia of philosophy, First published Wed Aug 20, 1997;  
substantive revision Mon Apr 22,( 2013)

Weber, M. (1964) The Theory of Social and Economic Organization, Translated by A. M.  
Henderson & T. Parsons, New York: Free Press.